

سرگزشت سید موله در ویش ایرانی

و بکستی بالا زبانه میکشید و آن گروه از فرمان مستان
 بناگزیر آماده درون شدن و گزشتن از آن شدند جلال ^{الدین}
 را دل بجوش آمد و فرمود تا آنان را نگاه داشتند و از
 پیشوایان آیین درستی و نادرستی آن کار را پرسید
 و چون از همه شان شنید که آتش را که سوزنده هر چیزی است
 که درش بنفید هیچکس آزمایند اینگونه چیزی پان ساخته و در
 یوس هم از پیروی روانیست که از آتش کار مردم
 را یکسو نمایند دست از آن کار بازکشید و لبراسی
 شهنشه برگشت -

پس قاضی جلال الدین را به قاضی گری بدایون فرستاد
 بزرگان آن گروه را شهر بدر کرد و هر دو کوتوال را که گزشتن
 او را بگردن گرفته بودند با آزارهای گوناگون بیاس رسانیدند
 و در ویش را روبروی بارگاه پیش خود خوانده سخنانش ^{چند}

سرگزشت سیدموله در ولایت ایران

با او گفت و شنید نمود و در اندیشه های گوناگون دور و دراز
 فرود شد که با او چه سان رفتار کند چه از هر دو رکن
 و لش پریم بود در راه کردش از جان خود میترسید
 که مبادا از دست پیروانش کشته شود و در کشتش از
 بازخواست خدا می پرسید که مبادا او را بیگناه کشته باشد
 پس از همه بهتر همین دید که شیخ ابوبکر را که از مردم
 قوی و از درویشان حیدری بود با گروهی از درویشان
 همان تیره که همه همراه سیدموله از ایران آمده و نمک
 پرورده او بودند بخواند و چون شیخ با یک دسته از درویشان
 به پیشگاه رسید رو بدان گروه نموده فرمود ای درویشان
 ببینید این مرد از جان من چه میخواهد و درباره من
 چگونه بیداد و ستمی اندیشیده است شما داد من از او
 بستانید.

میرگزشت سید موله درویش ابراهیم

در این میان کندی سحری نامی که او نیز از نمک پروردگان درویش
 بود پیش آمد و با استره و جوال دوزی که با خود داشت تن
 درویش را ریش نمود و جان دوستان او را سخت
 درویش فریاد بر آورده گفت من از آنزوسه
 که از گذشته شدن زودتر بفریاد خود می رسم از آزار
 و بیداد کسی باک ندارم مگر چونکه آزار درویشان فرجام
 نکوهیده دارد ازین می رسم که چندان دیر نکشد که گوییم
 کردار نامترا گریبان گیر روزگار تو و دودمان تو گردد
 جلال الدین باز در کار درویش فروماند که با او چه کند
 که شایزاده ارکلیخان فرزند دویم جلال الدین که بر برادر خود
 خان خانان از آنزومی که او فرزند خوانده درویش شده بود
 رشک می ورزید از بالاخانه کوشک به پیلان چشمکی زد
 و او پیل را بسوی درویش دوانیده کارش را ساخت

کوهستان
 رسیده

سرگزشت سید موله دروش ابراهیم

کسانیکه میگویند از چشم خود دیده اند نوشته اند که هم
 در آن روز باد سیاه سختی وزیدن گرفت و چنان تاریک
 شد که کسی کسیرا نمی دید و در آن سال (۶۹۰ ق و ۱۲۹۰)
 باران نبارید و تنگی بسیار سختی در وهی و سواکک پدید
 آید و بسیاری از مردم تباہ شدند و انجام کار جلال الدین
 و خانه اش هم آشکار است که چه شد.

این سرگزشت را بایستی من در داستان جلال الدین
 نوشته باشم مگر بهنگام نوشتن فهرست دانسته شد که
 از خام افتاده است و چون بیشتر نویسندگان آنرا
 فراموش نموده بودند بناگزیر در همین جا نگاشته شد

داستانِ ترکنازانِ هند

کاخِ نخستین
داستانِ ترکنازانِ هند
خامنه میرزا نصرالله خانِ فدائی
فرخوانده به دولتِ پارچنگِ بهادر
پو به میرزا محمد حسینِ سالک
نوشته‌ی اصناف

بنام خداوند بخشنده مهربان

بخواست خدا در این که نخستین کاخ نامه ترکستان به دست

بیش از نیمه داستان یورش گری مسلمانان نگارش می پذیرد

آغاز آن از سال چهل و چهار تازی و شش صد و شصت و چهار

فرنگی است که تازیان بر این کشور تاختند و انجاشن ^{۶۶۴}

نه صد و سی و دو تازی و یک هزار و پانصد و بیست و شش

فرنگی است که پشاهی خانة لودی به پایان رسید ^{۹۲۲}

و پادشاهی خانة تیمور که بهم از این گروه است به خواست خدا ^{۱۵۲۶}

در کاخهای جداگانه نگارش خواهد یافت

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر مهربان
 از جاییکه داستان کارهای مردم آشنای خامه نگارش کرده
 تا ایندم از دودمان پیغمبری و خاندان سروری سرگزشت
 هیچ گروهی به چگونگی مسلمانان نرسیده چون کسی که مسلمان
 از او پاک گرفت و خشوری است که برگزیده یزدان و واپسین
 پیمبرانش میدانند و در شاهراه کیش تاژة خود آنچنان چواری
 به راهبری برافروخت که پیروان او بروشنائی آن راه
 سه ساله را به چند ماه در نور دیدند و سپر تو آن در اندک
 روزی سایه زبردستی بر چهار سوی گوی زمین بگسترانیدند
 و نیز چون گوش جهانیان از آوازه بلندی پایه او پست
 پاس آبروی نام او را هم از رگدرد پایان ناموزی و هم
 از رونی شکوه بزرگی بی آنکه بر زبان خامه اش بر نام
 یاز بلندی بنیادی که او استوار ساخت چیزی باز گویم

پیشان

پیروانم به نوشتن پاره از آن شکفت کارپها که از دور آید
 او و جانشینان و پیروان کیش او در چدن آشکارا شد
 پیش از آنکه بروم بر سر نگارش آنچه گزارش یافت باید این
 را فرمایم که تا هنگامیکه جانشینان و پیروان او بمکی
 آئین های او را پاسداری کردند کارشان بالا گرفت و
 روز بروز بر همه چیزشان افزوده شد و از آن روز که
 شکستن گرفت های او را آسان گرفتند و افزودند
 نهادند و هنوز همان سدی شتابنده همی بودند و نمیدانستند
 که از کجا آیند و کجا همی روند اگر بنده را در این نامه
 نگاری سراندر سپاری بودی پیش از صد هزار سخنان
 راست و درست که بر زبان داشتیم در همین جامی نگاشتم
 مگر چون بنده را سردستان سرتی است نه اندیشه پند آزمائی
 پس همان به که سخن از آنچه اندیشیده ام سرکنز و نگوی که

داستان ترکستانِ هند

در پیکه نخستین

از نخستین کاخنامه ترکستانِ هند در پیشانی مسلمانان تاری
 کیش مسلمانی تا پروه از روی دلربا بر انداخت کرد و گروه
 مردمان را پیرو خود ساخت چه هوش ترین آئین های آن
 که فریبنده فرزندانگان و بنحو کسندده بیدانشان می نمود
 این بود که نخستین کار به هر مسلمان برای پرورش این کیش
 والا فرجالی با بیگانه کیشان است که اگر مسلمان در هنگام گوش
 کشته شود بهشت برین جای اوست و اگر بکشد هم بهشت
 پاداش آن کشتار باشد و هم بازماندگان دشمن بنده
 و فرمان بر او خواهند بود در آن بنود که خسرو دسل
 دلیر کند چه رویی است که از شیر شکرزه و اماند از این
 روی مسلمانان بهر سوی که روی آورند مانند لایخیز
 که از سنگلاخ و بلند و پست بجای خود برنگرد و آخبر را

تازیان

فرو گرفتند و در هر راهی که بنا مسلمان بر خوردند و در
 هر پهنه که با دشمن راه چالش سپردند از آنکه با سید
 بهشت جاودان در کشتن و کشته شدن داشتند چنان پاسی
 پایداری می فشردند که اگر در برابرشان کوه بودی از پیش
 بر میگذشتند و اگر دریا بودی بنحاک بیباکی می انباشتند
 چنانکه گویند در روزگار خود دشتورسی و سه پادشاه
 از پیروان آئین موسی که همه زبردست بودند در جنگ
 یاکشته شدند یا گرفتار شده خواهی نخواهی مسلمان گشته
 و فرچال بنا مسلمانانگیزان بازی نمودند

پس از آن جانشینان او کشورهای با هم آوران
 و سورستان و گبت را زیر دست کرده کشوران افریکی
 رومیان را پیرو فرمان ساختند و پیوند تار و بود شهریار
 روم را از هم گسلانیده بر اسپانیا تاختند و هنوز سه

داستان ترک‌آزان هند

سال از مردن و خشورنه گزشته بود که درش باره گفتی
در مات کشور فرانس برافراختند تا در سال یک سو
پانزده تازی و هفت سوسی دو فرنگی $\frac{115}{722}$
که در میان شهر پانیتیرز و تورز از چارلس مارل
شکست خوردند و از آن پس در خاک باختر بود و نمودی
نگرند در همان آنازای کار که ابوی جستر
میرانند سوسی خاور را تیر از دست ندادند کشور پاپ
که از سالهای دراز از تند باد بیداد مردکیان و خانه
جنگیهای پی در پی هم بنیاد کیش ویریش از جای
در رفته و هم کاخ شهر یاری چندین هزار ساله اش
بلزیش در آمده برای افادان و واژگون شدن نگرانی
پنی بود نخستین نجیر چکل آن شاهبازان کشور شکو
و شاهبیمان آئین او بار شد

تازیان

در جنگِ بزرگِ قادیسیه که در سال چهارده تازی و شش
 ۱۱۴ هـ سدوسی و شش فرنگی روسی نمود جانِ شکر
 ۴۳۶
 تشنه اش که از پی آبی برب رسیده بود از کالبد
 پایداری جدا شد

در جنگِ جلاله یا (جلولا) که یک سال و در جنگ
 ۱۱۵ هـ
 ۴۳۷
 نهادند که شش سال پس از آن دست داد
 نیمه جانی هم اگر از آن مانده بود گرفته شد تخت
 ۱۱۶ هـ
 ۴۳۸
 خسروی بتاریخ رفت و یزدگرد که پادشاه آن گاه بود
 بسوی رود آمویه گریخت

در سال بیست و سه تازی و شش صد و چهل و
 ۲۳۳ هـ
 ۴۳۹
 چهار فرنگی که خلیفه دوم از گیتی رفت همه کشور ایران از
 سوی خاور تا بهرات بدست تازیان آمده بود شش هفت
 ۲۳۰ هـ
 سال ایران از آن باره شکمان ایران که برشان

داستان ترک‌تازان هند

بودند پادشاه و نجت برگشته گرد آمده بر تازیان شوریدند و
 درین بار یکباره از پای درآمدند پادشاه و شان نیز گریخته
 در نزدیکیهای **مرو یا (رو و آمویه)** بگفته برخی برای آب
 و جامه بدست آسیابانی کشته شد و سوانه برین تازیان
 بروی آمویه رسید و ایرانیان دیگر سر بلند نکردند تا در
 همان روزها که لشکر تازی بسرکردگی عبدالرحمن پور برسیه بر
 دریغ شکست خورده سردارشان کشته شد گران هم از
 شمار چراغ بامداد بود پس ازان چندان دیر نه کشید ^{۳۲}_{۶۵۲}
 که بلخ و همه سرزمینهای برین هند و کش را بینزدند چنانکه
 آن کوپسار که بر فرودین بهرات و زنجیره اش از گرد بلخ
 گرفت میرو و تا نزدیکیهای **دنباله های بانتبری** ^{کیش}
 و **(کوهستانهای ایماک و هزاره)** (که در آنروزها غور میگویند)
 اندرون برین سویه آن است) دیواره درازهای **خاک**

تازیان

خاورمی ایشان شد و رفته رفته نیمه آنچه اکنون افغانستان
 میماندش بچنگ ایشان در آمد

در پیدایش نام افغان

اگرچه در نهادن نام افغانستان بر کنسوریکه اکنون بین
 نام میخوانندش و نام افغان بر مردمانش چیزی نوشته اند
 مگر اینکه هیچ کدامش را باور نمیخوان کرد زیرا که در
 گفتار خود نهاد این نام را پس از پدش تازیان
 دانسته اند و براسی پرسته است که پیش از تاحت آن
 کوهستان مکران مرز بوم بلوچ و کوهستان سلیمان و نغور
 نشین افغانان و آن کوهستان که از عور جدا شده
 بند و کش می پیوندد جایگاه هندیان بوده و در دستان
 بانیکه میان آب سند (آنروز نیلاب) و کوهستان
 سلیمان و مکران ست گروه جت (یا جات) میماند و درها

داستان ترکنازان هند

که بلا دست آن کوهستانها و بسوی باختری آنهاست ایرانیان
جامی گزیده بودند پس پیشاید که نام افغانستان تازه باشد
نام افغان

در یورش تازیان از راه کابل بلتجان

اذان پس تازیان در ایران توانائی پیدا کردند تا در سال
چهل و چهار تازی و شش صد و شست و چهار ^{۴۴} و _{۶۶۳}
قرنمی که بعد از من پر شمر از خراسان رفت و کابل را که
فرماندهش از شاهزادگان یا (بزرگان) ایران بود گرفته
ده دوازده هزار تن را مسلمان کرد و ملب از مرد بالشر
آراسته از راه کابل بلتجان در آمده زن و مرد بسیاری
در تنگیر کرده همراه لشکر خود بود پس از آن دیگر از لشکر کسان
تازی کسی بر بین سوی هندوستان نماند جز اینکه
سال شست و دو پنجاهمی که مردم کابل سر از میان

تازیان

بر تافتند فرمانده سیستان بالشکری گران آهنگ آنجا
 کرد و آن سپاه پس از نادر و سختی شکست خوبی نمرده سردار
 بزرگ شان دستگیر شد پس فرمانده خراسان سخت بیخوبی
 ملکه آن سردار را بهای گزافی خرید و سال دیگر خود بالشکر
 گرانی از مردم غور و بادخیز بکابل آمد و سرکشان را کوشمال
 داده خالد پور عبدالله را به فرماندهی آنجا برگماشت و خانان
 نیز دیگر بکشور خود برگشت چون از فرماندهی افتاد با مردم
 خود بدوی کوبستان کشید و در همان سرزمین با افغانان
 آمیزش نموده در کشاورزی و چوپانی و زکار بسر برد
 تا هنگامیکه سپاه بی سرو سامان محمد قاسم بهم زدند و ملتانی
 بهسایگی آنان رسیده راه آه و شد با یکدیگر باز داشتند
 و رفته رفته بر شمارشان بسیار افزود، شد و ای کوبستان
 و دشتانهای آن سامان را آوار کرد و سرگشته بود

داستان ترکمانان هند

شکرکشی محمد قاسم چینیست
در یورش تازیان از راه فارس
بلوچستان بکشورسند

چون روزگار جانشینی ولید پور عبدالملک که ششمین خلیفه
قاندان پسران امیه بود فرارید شاید مهلب که فرمانفرمای
ایران و از راه کابل ببلقان تاخته و باز آمده بود پیش
از آن بیهی از دشواریهای آن راه برای یورش بر هند
بیامی شربت بجا شسته بود که ولید به حاج پور یوسف قرمان
فرستاد که از راه فارس و بلوچستان لشکری برای گرفتن
سند بفرستد یا آنکه حاج بان اندیشه افتاده از وسع
دندری خواست و یافت زیرا که در آن روزها چند کشتی تازیان
را که گزارشان از کنارهای سند بود مردم دیویل را که
سناری بود بر کنار دریا پیوسته بنجاک سند و اکنون آنرا

تازیان

تخته میخوانند) گرفتند و چون از داهر که راجه سسند بود با
خواست نمودند چنین پاسخ یافتند که اینجا از خاک سسند نیست
و ما را بر آنجا دستی نیست حجاج پس از شنیدن آن میل
نامی را باسی سد سوار نزد محمد بارون که در سال هشتاد و
شش بفرمان او مکران را گرفت بیشتر مردمش را مسلمان ساخت
بود فرستاد تا او نیز یک هزار مرد جنگی همراه میل کرده روانه
سسندش نماید میل با یک هزار و سی صد مرد بنجا که دشمن
در آمده با سپاهش کشته شد چون این آگهی در عبسه
به حجاج رسید لشکر آراسته از شش هزار مرد در شیراز فراهم
نمود و بسیر کردگی محمد قاسم یا (محمد پور قاسم) که برادر زاده و
داماد خودش بود بکبینه جونی خدین مسلمانان نامزد فرمود
آهنگ محمد قاسم بسوی سسند
محمد قاسم که هنوز بیست سالش پر نشده بود با آن لشکر و ساس

داستان ترک‌تازانِ هیند

و سامانِ شهرکشان و کشک انجیرهای باره کوب به پشت دیوار
 دیول در رسید و در شکستن تخته بسیار استواری که نزدیک
 آن شهر بود دست بکار شد گرداگرد آن تخته دیوار بلندی
 بود که از سنگهای تراشیده بالا برده بودند دو سه هزار
 برهنه در آنجا میمانند و نزدیک چهار هزار مرد جنگی از
 گروه راجپوت نگهبان داشت گویند محبت اسم در چاه
 کشودن آن در ماند یکی از گرفتاران را پیش خود خواند و او
 چگونه توانائی مردم آن جا را پرسید او پاسخ داد که این
 تخته تیغ بندی دارد که از نیروی آن کسی بر آنجا دست
 نمیتواند یافت و پشت نگهبانانش همان گرم است محکم
 پرسید که آن کجاست و چون شنید که همان پرچم است که
 بالای گنبد تخته افراشته شده است کشک انجیر چنان نمود
 را فرمود تا بگلوله های سنگی آزا بزیر انداختند و در راستی

تازیان

آن درفش تیغ بند آراسته بوده زیرا که تا سرنگون گشت دست
و دل آن مردم نادان اندکوشش سرودند و بتخانه و مرعش
بدست لشکر محمد قاسم افتاد محمد قاسم آن بتخانه را ویران کرد
و بر همان را بکیش اسلام خواند و چون سر باز زدند فرمود
تازیان جوان و دختران ایشان را بکشتی و پسران را بچپه
گرفتند و هر که از هفتده سال بیشتر داشت کشتندش و از هفتده
سال زیره را کفند هر که خواهر بکار پرستاری در اردو
ماند و کرد بهر جا که خواهد بود یکی از پسران واجب دایه هر که
یا بفراوندی در دیول میبوه یا بکس فرماده آنجا آمد دیوه
از پیش لشکر قاسم برخاست به بر زمین آباد گریخت محمد قاسم
پس از بدست آوردن ینانی دیول او را دنبال کرد چندی
نوشته اند که قاسم پس از گرفتن دیول به نیروی خستاد پسر واجب
دایه از آنجا به بر زمین آباد گریخت نه از دیول بهر گونه که باشد

تازیان

محبت ساسم آن هر دو جا را گرفت و به سهوان تاخت و با آنکه
 آن دژ از سختی و در پایداری استواری بود ساختارش پس
 از هفت روز آنجا را تهی نموده پناه بپاره بردند که سلیم
 میگفتش و آنجا نیز بزودی گرفته شد در آن میان فرزند بزرگ
 راجه داهر سپاهی گرد کرده رده به قاسم پیش آمد قاسم
 از رهگذر کم رسی خوراکی و گاه و جو بی اسبانش تباہ شدند
 و نشانه های ناقوانی در لشکر نمودن گردیده چگونگی را به حجاج
 نوشت و دیگر پیش ساخته در جایگاه سختی فرود آمد تا آنکه
 دو هزار سوار از فارس بار ویش در رسید و آبی بچوشت
 لشکرش آمده آغاز کار نمود و پس از چند جنگ که چندین
 سود و زیانش پدیدار نشد قاسم بر دره الورد رسید راجه داهر
 با فرزندان و خویشاوندان و پنج هزار سوار را بچوشت و شند
 و مدانی روز پنجشنبه دهم ماه نهم سال فرود و سینه باز ۹۳۳
 ۶۰۰۰
 ۱۰۰۰

داستان ترکنازان هند

و بهت سدویازده فرنگی خود برزم محمد قاسم پای پیش نهاد
تا چند روز جنگ میان هر دو لشکر درگیر بود و لاوردان
هر دو سوی داد مردانگی داده پای ایستادگی نشروند
مگر اینکه هیچکدام کاری که کار باشد از پیش نبروند
قاسم دید که از رگدز کمی سپاه با دشمن هم زور نیست و اگر
در جنگ پای لشکرش از جای در رود راه گریز نیست
بندست جای استواری گزید و نگران نشست تا یورش
از سوی دشمن آغاز شود

این کار بجزوانه او را سخت یاورسی کرد و در هنگامیکه دشمن
بر او سرگرم تاختن بود آتشپاره برپیل راجه داهر خود
و آن گنگ زبان سراسیمه شده سوار خود را برداشت
و در رفت و هر چه پیلان کوشید که او را وادارد
ایستاده نشد تا رسید به رودخانه که نزدیک رزمگاه بود

تازیان

و در آب رفته آسوده شد شکر هندی که سردار خود را
 ندیدند از هم پاشیدند و راجه با آنکه زخم تیر برداشته بود
 بر اسب سوار شده با پایان و لیری جنگ را از سر گرفت
 و چون لشکرش را از پریشانی نتوانست باز داشت
 دانست که فیروزی روزی او نخواهد بود پس از جان
 گذشته خود را انداخت میان سواره دشمن و مردانه جنگید
 تا کشته شد و همه سامان او بدست لشکر قاسم افتاد
 پسر راجه خواست که شهر را به لشکر استوار ساخته خود به
 پهنه پیکار در آید دستورانش نه گذاشتند و او را برداشته
 به برهمن آباد گریختند بیوه راجه که خانم دلاوری بود سر
 از همراهی آنها بازو و سپاه پراکنده را فراهم نموده با جنگ
 جنگ از شهر بیرون آمد قاسم جنگ با وی را تنگ خود
 دانسته بگرفتن شهر پرداخت وی نیز بشهر درآمد با لشکر

داستان ترکنازان هند

که داشت بنگر داشت شهر کوشید و نگذاشت دشمن
بر آن دست یابد تا هنگامی که تا بوی خوراک وی را در
ساخت و بفرمود تا آتشی بر افروختند و زنان را بر آن
افکنده بسختند

را چو تان که ساخلو شهر بودند نیز اند روی آتشی که میان
خودشان داشتند آتش افروختند زنان و بچگان خود را
سوزاندند و خودشان تن بآب شسته یکدیگر را پدر و
گفتند و دروازه های شهر را کشاده بسر کردگی آن شیرین
باشمشیر های برهنه بیرون ریختند و خود را بوند بشمشیر
دشمن و جنگ کردند تا کشته شدند از لشکر ساخلو کسانیکه
با این گروه انبازی نه کردند چندان سودی بر نداشتند
تا زیان شهر را بیورش گرفتند و هر مردی را که با او از جنگ
دیدند کشتند و زنان شان را بختی گرفتند چنانکه گویند

تازیان

شش هزار راجپوت در شهر کشته شد پس از آن بجز برادر
اسکندر کسی با لشکر تازی پایداری نمود. مغان نیز جنگ
بجنگ آمده تنگناگاه شد و مسلمانان بی آنکه بدوشمانی برخواستند
بر مملکت کشور راجه داهر دست یافتند.

پاره فرشته اند قاسم آهنگ خنوج کرد و تا اودیور هم رسید
برخی آن را منی پذیرند میگویند که او با آن دو هزار سپاه
که بلبک او رسید پس از جنگها هنوز کمتر از شش هزار لشکر
داشت و با این مایه سپاه اگر در نبال خود را تهی هم میگذاشت
پیش رفتنش کار آسانی نبود یکی از بزرگان فرنگ نویسی
که رفتار قاسم با شهروانی که میگرفت مانند رفتار همه تازیان
پیشین آمیخته بود از خونخواری و خورش بنجاری چنانکه
هر شهر که لشکرش میرسید تخت عروش را میخواند که یا
مسلمان شوند یا بدوین باج گردن دهند اگر ازین مسو

داستان ترکان ازان هند

سرباز میزدند یورش میبرد و اگر دست در می آوردند پسران
 چیرگی یافتن مردان جنگی را می کشت و زنان و فرزندان
 شان را برودگی میگرفت و لشکریانش بهره نمود را بخود و
 فروش در می آوردند گویند با چهار شهر همین گونه رفت
 شد و از آنها در دو شهر که دست در آوردند شماره سپاهی که
 پس از گرفتن آن بکشت دوازده هزار بود و دیگر پنجاه
 نشینان همچو پیلوران و پیشوران و مانند آنها از هر گونه
 آزاری آزاد بودند جز اینکه بهنگام گرفتن شده از کالوه با
 شکی بناگزیر آسبی بایشان میرسید هر گاه در ام شهری
 بخوشی یا بزور دادن این بگردن میگرفتند از آن میانه
 که از مدی خوبی و عشق که داشتند رستار نمایند و
 هر گونه پرستشی که پیش ازان می نمودند بجا آرد و هر
 پادشاه که تن بدادن زینهار بجا و رسیداد فرمان خویش

بجایماند و اورا همین بایستی که نموده شدگان با جزار رقتا
 نماید در شهرانی که قاسم گرفت بتجانشان را با زمین یکسان
 نمود مردانش را از پرستش باز داشت و مایه و زمین که
 پنجم برهمان بود بنامه نبد سرکار خود آورد و پس
 از آنکه زبردست شدند در ماند که با آنها چگونه رفتار کند چه اگر
 آنچه کرده بود بر میگرواند چنان مینمود که گویا بت پرستی را
 یاد می نموده پس بهتر آن دانست که در آنباره بخلیفه نوشت
 و چنین پاسخ یافت که چون مردمان شهر با جزار شدند
 آزادند در همینکه باز بتجانشان خودشان را آباد کنند هرگونه
 راه و روشی که در آئین ایشان بوده پیش نیند زمین و پول
 برهمان را باید باز داد و سده سه که فرماندهان بنده وان
 از بدو کشور به برهمان میدادند برهمان باید اکنون از
 فرماندهان مسلمانان بیاید گویند چون اینگونه پاسخ

داستان ترکازان هند

بقاسم رسید دستور راجه داهرا پیشکار خود ساخت برای
 اینکه او از آنچه به تنان میرسید بخوبی آگاه بود
 قاسم در همه این جنگها از گنگ و گویا آنچه پرده و پنهان
 بدست میآورد از وی آئین پنج یکب آنها را نزد حجاج فرستاد
 بازمانده را بشکریان بخش می نمود در میان زنانیکه گرفتار
 شده بودند دو دختر از راجه داهرا بود که قاسم اویشان را
 شایسته خلیفه دانست نزد حجاج فرستاد ایشان که او روانه
 شان سازد پس از آن که آن هر دو خواهر پرده سر می لید
 در آمدند روزی ولید از سر لوبنگی با خواهر بزرگ که
 شریفه رخسار و فرقیه گفتارش شده بود در ایامی باز و
 نیاز کشاده ساخت و خواگاه را از آن برآورد و دست
 دیگران بر پراخت چون آنکه او را دست بازنه
 خود ساخت از دو چشم بادو کردار مانند سیاهی که بویب

تازیان

سیمین ورافتد اشکهای نرسیدگی بر رخسار آنگون روان ساخت
 و چسبین فرامود که غنچه نوری گلبن بالای بلندش را محبت هم
 بست و بیایکی پیش از آن فرو چسبیده و گریه وی از آن است که
 اکنون خود را شایسته چاکری خلیفه از رگبزر بهمان ناکجاری
 نمیداند ولید از آتش خشم چنان بر افروخت که خود
 از پای تا سر بسوخت و در دم نوشت که قاسم هر کجا هست
 در چرم گاو دوخته و نزد او فرستاده شود پس از آنکه چنین
 شد ولید دختر را پیش خود خواند و مرده قاسم را بوی نموده
 گدیت این است سزای بدکار دختر از خوشی مانند گل شکفت
 او بیگناه بود و چون پدر و برادران مرا کشته خانمان ما را
 ویران ساخت و ما را از پادشاهی به بندگی انداخت برای
 همین که کینه خود را از و بکشم این دروغ را با و بستم و سپ
 خدایرا که بار زوی دل خود رسیده از اندوه جانگاه رستم

داستان ترکنازان هند

محمد قاسم با آنکه در آغاز جوش جوانی بود همه کارهای او
 در بطن این است که جوان دانا و زیرک بخردی بوده پس
 از مرگ آن ناکام که در سال فود و شش تازی و هفت
 ۹۶ ^{۱۳۱۷} سد و چهارده فرنگی بود کار مسلمانان تازی در
 سند دیگر بالا گرفت کشوری که گرفته بود بدست تیم اقامت
 و تاسی و هفت سال که خانه امیت برپا بود در خاندان
 او ماند پس از آن گروه را چوپان شومیل سر بشورش
 بست کردند و همه کشورهایی که در دست مسلمانان بود
 باز بچنگ آورده آنان را بدر کردند و تا نزدیک پانصد
 سال آن کشور در دست آنها و گروهی از زمینداران دیگر
 که آنها را شاهان جام میگفتند ماند تا در روزگار پادشاهان
 خور که بدست ناصرالدین قباچه افتاد اگرچه نوشته اند
 ۲۵۲ که معتز خلیفه در سال دویست و پنجاه و دو فرماندهی

تازیان

سند را به یعقوب پور لیثِ رومیِ کر داد مگر اینکه جانی
 دیده نشد که یعقوب به سند آمده باشد و اگر سردارانش گاهی
 به مسایگیهای سند را تاخته باشند آن سخن دیگریست باری
 شکر تازی که از سند و ملتان رانده شدند رفتند و آن
 افغانان که با خالد پور عبدالله آمیخته بودند پیوستند

پس از آن در سال یک صد و چهل و سه افغانان ۱۴۳
 بسوانه های هند آمده پیشاور و پاره جابای دیگر را گرفتند
 و میان ایشان که مردم کابل و گروه خلیج نیز بکبک شان
 بودند با راجه لاهور که با راجه اجیر خولشی داشت جنگها
 دست داد و هیچگاه نیکو نشد تا هنگامی که میان راجه لاهور
 و گروه کبک بهم خورد و کبکان که با افغانان همسایه بودند
 با ایشان یکی شدند و راجه ناگزیر با ایشان آشتی کرد و چند
 جای از خاک لغان با ایشان واگزار نموده گروه خلیج را نیز

داستان ترکمانان هند

انبانو ایشان کرد به پیمان اینکه جلو پیشرفت های سپاه اسلام
 را بسته آنها را بند راه ندهند افغانان در کوهستان پشیمان
 باره بنیاد نهاده نامش را خیر خواند و نگزاشته که از بگند
 سپاه پسران سامان آسیمی به پنجاب رسد
 تا در روزگار پادشاهی تغزین که از تاخت و تاز بکتگین
 بیچاره شده فریاد براه لاهور بردند راجه لاهور شیخ حمید
 نامی را که در میان افغانان آبروی داشت پیش تخت خود
 او را بزرگ افغانان ساخت و لغمان و طمان را با او داد
 برابر پورشش پسران تغزین او را سپر لاهور گردانید
 برای هم شیخ حمید توبه ایستادگی بکتگین را در خوردند و
 کیزگی خود را با او دادند و سامان بکتگین نیز بهتر بود
 که او را بدوستی برگزید و پس از چیرگی بر پسران طمان
 با او واگزاشت و افغانان را از پانچداخت مگر امینکه نمود

براهِ پدرِ نرفت سرکشانِ شان را گشت
و ز پیردستانِ شان را بچاکری گرفت

دیکه سوم

از نخستین کاخِ مائیکتازانِ هند و پیشاکِ پادشاهانِ زمین
اگرچه پسرانِ اسماعیلِ سامانی هرگز لشکرشان بهندوستان
نرسید مگر چون پادشاهانِ نغزین که در وازه کشای
کشورستانِ هند شدند سرشته زنجیر تراودشان و بسته
و در دمانِ سامانیان است اگر اندکی از بنیادخانه سامانیان
که نخستین ایشان اسماعیل است نوشته شود از درستی
دور نخواهد بود

در بنیادخانه پسرانِ سامان

داستان ترکنازان هند

داستان سرایان ایران مینویسند نژاد اسماعیل که نخستین
 شهریار سامانیان است به بهرام چوبین میرسد و نویسندگان
 فرنگ میگویند سامان پدر بزرگ اسماعیل شبان بود و
 راهزنی را که پیشه بزرگان تاتارست پیش گرفت مگر
 درین سخن نیت که از خانوادۀ بزرگی بوده اند زیرا که
 برآستی پیوسته است که بر روزگاری که نامون در مدو بود
 بفرماندهای آندوی بود و بزرگان سامان را سپاهش بود
 و اندو خویشش نمود که در پرورشش ایشان بکوشد که هم
 از سوی نژاد شایستگی دارند و هم هنر روی و نشانی و
 ایشان در آن گاه چهار برادر بودند و هر یک از ایشان
 بجائی و کاری نامزد گردید نخستین ایشان نون
 بفرماندگی سمرقند و دومین احمد بگرفتگی زنجان و
 بفرماندهی هرات و چهارمین بسپهردی لشکر آندوی بود

تازیان

نوح از گیتی در گزشت و برادرش احمد در سمرقند بجای او
 بنشست و این در روزگار فرمان طاهریان شد و او دست
 نشانده آن خاندان بود تا جهان را پدر و دگفت هفت پسر
 داشت و بزرگترین آنها را که نامش نصر بود پیش از مرگ
 خود جانشین خویش ساخت در آن میان یعقوب پسر لیث
 روسی گر طاهریان را در خراسان بر انداخت و خلیفه بغداد
 فرمان آندمی رود را بنام نصر فرستاد پاین اندیشه که
 چون کار فرزندان سامان در آن سامان بالا گیرد راه پیشرفت
 یعقوب بسته خواهد شد مگر ایشان پس از تباهی طاهریان
 آندمی رود را نگاه داشتند و چون یعقوب از گیتی گزشت
 بالشکر بسیاری از سواره ترکستان برای دور کردن غم
 برادر یعقوب که آهنگ کشور ایشان نموده بود از رود گزشت
 او را دستگیر نمودند و بهند کشوران یعقوب دست یافتند

داستان ترک تازان همد

و در آنجا با بنام خلیفه مگر در رستی خود سرانه فرمانفرمانی کردند
تا آنکه پسران بویه که آنها را ویلیان نیز میگفتند (یا آن گروه
که زاده یزد کرد و پس از دست یافتن تازیان برپا کس
بسوی مازندران گریخته بنام دیلم در میان بچگان بویه روزگار
بسر میبردند) از مازندیان سر برکشیده سامانیان را از آن زمین
بیرون کردند و همین آنسوی رود خراسان بدست سامانیان
ماند و ایشان از رگدز خراسان مایه بنیاد خانه پادشاهان
نخزین شدند بدینگونه که پس از رسیدن فرمان خلیفه نصر
چون خواهان جدائی سمقند نبود برادر کوچک خود اسماعیل را
به بخارا نامزد فرمود اسماعیل چنانکه در نامه های بهر زبان
چگونگی روزگارش نگاشته شده در بخارا کارش بالا گرفت
 $\frac{۲۷۹}{۸۶۲}$ و در ولایت و هفتاد و نه تازی. و هشت صد و شصت
و دو نوکر، سانه ملنک شه مار، رسد و خندان روزگاری

خسرو نو بیان

نگرشت که همه ترکستان و زابلستان و کابل و قندهار
 بدست لشکرشان او و جانشینانش درآمد و او پس از
 پانزده سال جهانبانی آهنگ سرای جاودانی نمود پیش
 احمد تحت بخارا درآمد و پس از شش سال و چند ماه
 کشته شد پس از کشته شدن او بزرگان کشور بشهریار می
 فرزندش نصر که هشت ساله بود تن در میداوند مگر یار می
 بخت و شایستگی همویه که سردار بزرگ بخرو لشکرش آن
 خانه بود همه بدخواستار او در جنگ بچگ آمده در زندان
 گرفتار ماندند و دست او در اندک روزگاری بجائی
 رسید که پدرانیش را همدست نکرده بود سرانجام پس
 از بیست سال کشور داری به بیماری دمه جان سپرد
 و پیش فوج بر او رنگ پادشاهی نشست و پس
 از سیزده سال خسروی کشور خویش را بفرزند خود عبدالملک

داستان ترک‌تازان هند

که پنجمین سامانیان است سپرد و آن پادشاه الب تکمین را
 که یکی از بندگان درگاهش بود بیست سالاری لشکر و فرمان
 فرمائی کشور خراسان سرفراز نمود و او در خراسان پایه
 خود را چنان بلند ساخت که در چند سال دارایی نهوازش
 بسیار و بندگان نامدار گشت

عبدالملک پس از هفت سال جهانبانی در گوی بازی
 از اسب افتاده برود پیش منصور که ششمین سامانیان است
 چون خرد سال بود بزرگان بخارا در برداشتن او تجتیب
 سروری کیزبان نشدند و آن داور سی را بر الب تکمین
 گذاشتند که آیا منصور سزاوار خسروی است یا برادر پدر او
 الب تکمین در پاسخ نامه ایشان نگاشت که چون منصور کوچک
 است شایسته سروری او در اوست مگر بزرگان بخارا
 منصور را پیش از بازگشت پیکر که فرستاده بودند بر تخت

نشاندند بزرگی البتکین از این کرد
 بزرگان دربار بخارا روشن میگردد که تا چه پایان بوده است
 چه اگر ایشان در دل داشتند که برگزیده او کار کنند
 بایستی پاسخ او را نگرانی نموده باشند نه اینکه از آنسو باو
 چنان نگارند و ازین سوسی منصور را تخت بردارند بچوپی
 دانسته میشود که هیچ چیز ایشان را بر آن کار و انداخته
 مگر انبوهی رشک بر بلندی پایه البتکین چه میدانستند
 که او همین پاسخ خواهد داد و از آن منصور دشمن جانی او
 خواهد شد و بر روی هم رفته آن کردار خود را مایه برکنده
 شدن ریثت البتکین دانستند و گرنه شاید اندیشه دیگری
 می نخواستند مگر خواست از روی جزآن بود زیرا که همان
 کار زینمون البتکین شد بسوی اوزنگ جهاندار سے
 فرمانگانه و شهریاری آزادانه

داستان ترکنازان هندی

منصور بر باره بادشاهی فرزند و دشمنی اوستگین چنانکه
 بزرگان دربار اندیشیده بودند در نهادش جای گرفت
 اوستگین در اینکه کار در کجا گیر افتاد پی برد مگر چون با کار
 باننش پیوندی نداشت و نمک شناسی به خویش پیوسته
 بود خواست که خا بر این رسیدگی را به آندوشد بوسه پیغام
 از میان بردارد و گرد این به گمانی را بجا رود تا سه
 و پیام از فرجای دل خدایگان برود پیک با روان
 و پیشکشها روان ساخت مگر از هیچ روی سودمند نیفتاد
 منصور او را بدرگاه خواند و آشکاراست که اوستگین
 پس زندگی خود را از خراسان گزشت و با سه چهاره ستر
 تن از بندگان خود روی سوی غزنین که زاد بوم او بود
 نهاد و آن جایگاه را که در آن روزگار بیش از ده بزرگی
 نبود تشنگاه خود ساخت

منصور محمد پسر ابراهیم سیمکار را بجای او سپیدار
 شکر و فرمائرفرمانی کشور خراسان برگاشت و او را شکست
 و تباهی البتکین و داشت مگر او در هر کار زار از بتکین
 شکست خورده بخراسان گریخت و در رزمهایی با البتکین
 هرگز کاری از پیش نبرد

البتکین بکشوران کابل و قذبار دست یافت و در سی ^{۳۶۵}
 صد و شست و پنج تازی و نصد و هفتاد و شش قمرنگی ^{۹۲۶}
 بساری جاوید شناخت و پسر اسحاق در همان سال
 تخت پدر برآمد و چون از رگدز منصور که او را بنده
 باقران سرکش خویش میبرد همیشه دل نگران بود بکار
 بار کشور داری چنانکه بایستی توانستی پرداخت تا آنکه بیاید
 سبکتکین که سه سالار دلیران و دودمان بود بکشور منصور
 تاخت و فیروزی یافت از روی آشتی کردن خود را از

داستان ترک‌تازان هند

رشته بندگی او آزاد ساخت بدینگونه که منصور پادشاهی
خراسان و خرمین را بنام او بی انبازی و دست اندازی
دیگری نوشته او را داد و او آهنگ بازگشت بخرمین نمود
چون بهرات نزدیک رسید در سال سی صد و شصت
۳۶۰ و هفت تازی که دو سال کمابیش از کشور رانی
او گذشته بود سپری شد و چون در دودمان او کسی که
شایستگی سروری داشتی نبود سران سپاه به بندگی
سبکتکین گردن نهادند و دختر بختکین را بزنی او

در دادند

در نژاد سبکتکین

داستان سرایان در نژاد سبکتکین گونه گون سخنان
رانده اند پاره میگویند بنده بود ترک نژاد برخی نوشته اند
از شاهزادگان ایران بود که در شمار بندگان بدست

تازیان

استگین افتاد و گروهی برآیند که بازرگانی او را بخارا
 آورده با بگینش بفروخت و در همان هنگام نیز هویا بود
 که از تجمه یزدگرد است بدینگونه که چون یزدگرد بدست
 آسیابان کشته شد پور او فیروز با دیگر با زماندگانش
 ترکستان افتادند و از گرفتن دختر با ترکان پیوند نموده
 دوپشت که گزشت ترک آهسته شدند و او بشششت
 پیزدگرد میرسد اگر ما گفته ستوین را راست پنداریم
 آنچه همه درباره نژاد او نوشته اند بدستی میگراید و
 برای روشن تر نمودن آن گواه های دیگر هم هست
 که درین روزگار پدیدارند میخواهم بگویم که پیشه ذرودین
 و گرفتار نمودن ترکمانان دشت مرومان را بر سر
 خاکهای ایران و ترکستان و افغانستان و دست بدست
 گردانیدن و آوردن آنها را در بخارا و فرجستن نشان

داستان ترکستان هندی

در آنجا گویا از روزگار سخت در آب و گل آن مرز و بوم
 سرشته شده که پایان آن تا بدینجا کشیده که اکنون
 هم بیشتر بزرگان دربار و فرماندهان سرکار پادشاهان
 آن سرزمین بنده و زرخیزند مگر از خاندان بزرگی نیز هم
 در میان شان هم میرسد و مقرر این گفتار را سپهکشان
 روس بنحوی در می یابند که همه آن کشورها را کشوند
 و بسی بندگان از ترک و افغان و ایرانی آزاد نمودند
 بهرگونه که باشد اگر او را هم بنده و هم شاهزاده و نه
 شگفت نیست زیرا که بزرگان آن سامان در بنده بیگانه
 چنانند که آنها را سخت کرده بسرتاپشان وامیرسند
 و میگویند که پیشه او چه بوده پس او را برای همان
 کار بهائی که روائی پذیرفته میخرند و همه نوشته اند
 که البتکین هر چه نشانه های بزرگی و سروری بود همه را

غزنویان سبکتکین

در سرپامی سبکتکین پنجم شناسائی نگریته آماده پرورش
و آموزگاری او گشت تا او را بیایه بلند سپه سالاری خویش
سرافراز نمود و دست او را در کشادن و بستن همه
کارهای لشکری و کشوری دربار خویش گشوده فرمود

در پادشاهی سبکتکین

پس از اسحاق پور البتکین سبکتکین آرایش تخت بنهین
شد و تختین کارش بخش نمودن در آمد کشور بود میان
سازن سپاه و بزرگان بارگاه و چاکران و کارکنان سرک
پادشاه هر یک را هر چه فراخور او دانست بداد و خود را
از اندیشه گزران کارگزاران کشور آمووه ساخت پس
بدرخواست طغا شهریار بست که از ستم و درازدوشی پانور
کهنیت او پناهیده بود با لشکری آراسته روی بدان
سوزناو و با پانور جنگیده او را شکست و کشور بست را

داستان ترکنازان هند

گرفته بطفا داد چندی بگزشت و طفا در دادن انچه
 بگردن گرفته بود کوتاهی نمود و کار میان او و سبکتگین
 بزد و خورد انجامیده کشورش بدست کار گزاران
 سبکتگین درآمد ابوالفتح بستق نیز که فرمان نگار نامور
 پاتور بود بهره بزرگ روزگار سبکتگین گشت قصدار نیز
 بنفوذ و باره کشورستانی را بسوی هندوستان چت
شکر کشی سبکتگین بسوی هندوستان
 در انجامهای سال سی سه و ششت و هفت تازی
 $\frac{۳۹۶}{۹۶۶}$ و نهد و هفتاد و هفت قرنگ آهنگ جنگ بیجا
 کیشان نموده سپاه هندوستان کشید و بر ملتان و
 چندین نثر دیگر دست یافت در هر جا نمازخانهها باین
 محرابان بنیاد نهاده از تاخت و تاراج خروه فرو نگزشت
 و باینهای بسیار بغزین بازگشت

نغز نو بیان سبکتگین

در آن روز با پادشاهِ لاهور بر جمعی بود جیپال نام که از
 سرسند تا لغمان و از کشمیر تا ملتان خامه بند نشان
 کار گزاران او بود و او چون از دستبردِ سبکتگین آگهی یافت
 جهان روشن در پیش چشمش تیره و تار شد سپاه خویش
 را گرد کرد و بکینه جوی از آبِ سندان تا شده روی بکشود
 سبکتگین آورد ازیندوی سبکتگین نیز جنبش اورا شنید
 لشکر آماده خود را در دم فرمان کوچ داد و سپاه دور دست
 را بزودی فراهم نموده رو براه نهاد هر دو سردا
 در پایان خاک های خود بیکدیگر برخوردند جنگ درگیر شد
 و آتش کارزار های پی در پی خاموش نشد تا پس از
 چند روز که شکست بشکر جیپال افتاد
 در اینجا داستان نویسان حمدی نکرده اند پاره میگویند
 جیپال گرفتار شد و برخی سروده اند که زنهار خوست

واستان ترکنازانِ هند

و گفته دوم درست تر می نماید که بگوئیم بزینهار آمد خوش
 استی محمود و بگردن گرفت که از بزرگان و بار خود
 یکی را بگروی بد و چند تن از کسان سبکین را همراه
 خود بلاهور برد و دو کور ایران (یا هزار بار هزار) روید
 آن روز با با پنجاه زنجیر پیل باوشان بسیار و هر سال
 با حی بدرگاه فرستد سبکین با آنکه محمود و برخی از
 سران سپاهش از آغاز بدان کار تن در نپداوند
 خواهش او را پذیرفت و بر همان پیمان اند یکدیگر جدا
 شده هر یک بجایگاه خود برگشت چنانکه تا اینجا بیشتر
 نویسندگان یکرانند مگر برخی هم نگاشته اند که نخستین
 جنبش سبکین از شهر راه بندی بود نه پشت تازی
 بدینگونه که در روزگاری که البکین از خواسان بنشین
 شد و رکشده راه دست یافت آوازه

غزنویان سبکتکین

بلندی کار او بحسب پال راجه پنجاب که تا نزدیکی کابل یا تا
 خود کابل زیر فرمانش بود رسید و او باندیشه پیش بندگی
 کار خود با لشکری گران آهنگ غزنین نمود مگر تا آماده
 کار شد البتکین رخت هستی بر بسته و اسحاق نیز بدو
 پیوسته سبکتکین بر او رنگ بود و از آهنگ جیلا
 آگهی یافته برای آنکه سر راه باد به بندد از غزنین
 با لشکری که داشت بسوی او جنبش نمود و راهنمای
 راستی گفتار خود را چنین پنداشته اند که آن دو سزا
 بر سر خاک هم بهم برخوردند و از گواهی خوی و منش
 مردمان بهر دو سوی باور میتوان کرد که اگر آهنگ
 سبکتکین به پیشانی بود تا هنگامیکه جیلا میتوانست
 دست و پای خود را فراهم کرده بجنبش در آید نیمه کشود
 او بدست لشکر سبکتکین در مساند مگر بعد از آنکه